



سگ بعد از ظهر



شده، تازه تقریباً هیچ سگی پوزه بند ندارد. بوشوگ گفت: بگو جون من؟ زومبه گفت: این دیگه از اون حرفاست، آدم‌ها از هرچی نترسن از اینکه یه سگ گازشون بگیره خیلی می‌ترسن. بیگلی بیگلی که گوریل انگوری را به حساب اضافه بارش زده بودند با عصبانیت آمد و کنار سگ خالدار نشست و رو به زومبه گفت: باورم نمی‌شه. زومبه قیافه دنیا دیده‌ها را به خود گرفت و گفت: همچنین جای خفنی هم نیست، سگ خالدار سرش را از روی صندلی پشتی دراز کرد و گفت: هست آقا هست، هیچ‌جای دنیا اینجوری نیست. البته من تا با چشم خودم نبینم باور نمی‌کنم. بوشوگ با ذوق گفت: هاپ‌هاپ‌هاپ واسه من هم بگو هاپ‌هاپ. سگ خالدار سرش را نزدیک‌تر آورد و یچ‌پچ کرد: می‌گن اونجا قلاده اجباری نیست. بوشوگ گفت: منم شنیدم، منم شنیدم. زومبه خونسردانه گفت: دروغه، مگه می‌شه قانون اجازه بده؟ سگ خالدار گفت: فعلاً که



بهزاد توفیق‌پور

مدرسه‌ها که حضوری شد، مشکلات پدر و مادر هم رو آمد، خصوصاً مشکل پیدا کردن سرویس ایاب و ذهاب برای یکی دوماه باقی مانده از سال تحصیلی. مسأله و ما ادراک مسأله؟ و تو چه می‌دانی که اضافه شدن یک مسأله به مسائل خانواده یعنی چه و چگونه حتی! خصوصاً برای «پدر»‌ها که اغلب غر نمی‌زنند و بیک جوری برخورد می‌کنند که انگار هیچ مشکلی نیست و همه مسائل موجود با چهار عمل اصلی حل می‌شوند؛ پدرهایی که فقط یک پدر می‌داند چطور از زیر سم ناگنین و قاسطین و مارقین، پول حلال درمی‌آورند و هزار تیر خورده و شمشیر شکسته، جلوی در خانه می‌رسند و تازه باید لبخندی توی صورتشان بکارند و برقی در چشمانشان و فردا دوباره راهی میدان جنگ هفتاد و دو ملت شوند.

بیک کنترل تلویزیون هم که می‌خواهند، تا به اخبار زل بزنند و خیالات کنند، کسی وقعی نمی‌نهد و کولر هم که توی این سرما همش روشن روی دور تند! چراغ اتاق برای کی روشنه؟ دمپایی‌های دستشوویی رو کی خیس کرده؟ بچه بیا از حموم بیرون، اندازه سد کرج آب مصرف کردی و ...



ای بچه شکر کن که غم نان ندیده‌ای
دنبال رزق، رنج فراوان ندیده‌ای
من صد هزار ورطه ناباب دیده‌ام
اما تو جز کلاس و دبستان ندیده‌ای
نهاده‌ای به درگه کس روی احتیاج
صد گونه اخم و نخم، ز دربان ندیده‌ای
از بهر نسبه سوی دکانی نرفته‌ای
ناز و عتاب صاحب دکان ندیده‌ای
از مفلسی به قرض نگردیده‌ای دچار
پول کسی نخورده و زندان ندیده‌ای
من در پی زغال بسی رنج دیده‌ام
تو جز اتاق گرم زمستان ندیده‌ای
دوز و کلک برای تو دشمن نجیده است
تهمت نخورده از کس و بهتان ندیده‌ای
حیوان شنیده‌ای که بود دشمن بشر؟
انسان که هست دشمن انسان، ندیده‌ای
چیزی شنیده‌ای تو در افسانه‌ها ولی
چون من به چشم، غول بیابان ندیده‌ای
آگاه نیستی زیربشانی کسان
زیرا که حال و روز پریشان ندیده‌ای



محدثه مظهری

فروردین: خواب صبح خیلی شیرین است، مخصوصاً در بهار. ولی یک امروز را خواهشاً خواب نماند. امروز اعصاب استادان مگسی است و هرکس را غیبت کند حذف می‌کند. البته فکر کنم دیر شده و الان دنبال این هستی که ترم بعد هم این درس ارائه می‌شود؟

اردیبهشت: یک دوستی امروز با شما تماس می‌گیرد و می‌پرسد از فلان چیز خوشت می‌آید؟ خیلی تابلو نکنید، می‌خواهد برایتان کادوی تولد بخرد. بگویند خوب است، حتی اگر خوب نبود. از قدیم گفته‌اند مفت باشد، کوفت باشد!

خرداد: به خودتان مسلط باشید. امروز میهمان دارید. از این میهمان‌ها که هر کدام چهارتا بچه قد و نیم‌قد و فضول دارند که تا توی حفره‌های شیرآب خانه‌تان را هم می‌گردند. اعصاب خود را تقویت کنید و به وسایل خانه سیم فشار قوی برق وصل کنید.

تیر: امروز روز شماسات! وام خانوادگی‌تان به اسمتان درمی‌آید. مزدگانی من را هم فراموش نکنید. شماره کارت را برایتان پیامک می‌کنم.

مرداد: امروز یک نفر سرتان کلاه می‌گذارد. اگر دارید می‌خندید و می‌گویید خودتان کلاه دارید باید خدمتان عرض کنم زنگ! خب کلاهتان را برمی‌دارد. به جای مسخره‌بازی حواستان را جمع کنید.

شهریور: چشمتان روشن. امروز فرزندان به دنیا می‌آید. تاریخ تولدش را سوم اردیبهشت ثبت کنید تا رند شود. ۱۷/۲/۳. می‌دانم از قبل به آن فکر نکرده بودید. کمی سخت است چون گذشته؛ اما از قدیم گفته‌اند کار نشد ندارد. این پاداش نیت صادقانه شما برای فرزندآوری است.

مهر: امروز صبح خواب مانده‌اید ولی ریستان پیام می‌دهد امروز دیرتر بیدارید. برای نظافت و ضد عفونی کردن و اینها آمده‌اند. به اتوبوس نمی‌رسید ولی همکاران را می‌بینید که سوارتان می‌کند. کلید خانه را جا می‌گذارید ولی همسرتان زودتر به خانه رسیده. خلاصه امروز هی به مو می‌رسد، هی پاره نمی‌شود.

آبان: روز دلگیری را شروع کرده‌اید. بروید شهر بازی کمی تفریح کنید، یک فیلمی در سینما ببینید، یک غذای خوشمزه سفارش بدهید. راست می‌گویید، پول ندارید که افسرده‌اید. خب پس زیر نیمکت یک زوج عاشق جوان در پارک که محو یکدیگرند ترفه بیندازید، به اورژانس زنگ بزنید سرکارش بگذارید، روی چشمی آسانسور یک مجتمع مسکونی چندین طبقه آدامس بچسبانید، خلاصه یک تفریح و هیجان برای خودتان فراهم کنید تا سگ سیاه افسردگی خرخره‌تان را نجویید.

آذر: امروز یک نفر می‌خواهد خودش را توی حوض وسط میدان غرق کند و یا خودش عهد کرده اگر یک نفر به او لبخند بزند، خودش را نکشد. شما ناچی زندگی او هستید. یک طوری که زیاد احق به نظر نرسید، امروز هرکس را دیدید به او لبخند بزنید.

دی: امروز یکی از این پیامک‌های حاوی لینک پرداخت برایتان ارسال می‌شود. رویش کلیک نکنید. چقدر پلیس فتا بگوید؟ وقتی پیامک‌های هشدار پلیس فتا را باز نکرده پاک می‌کنید، همین می‌شود. **بهمن:** چه خبر است؟ خوششپ کرده‌اید! جایی قرار دارید؟ فعلاً هر قدری دارید کنسل کنید. امروز هرجا بروید کرونا می‌گیرید. بنشینید توی خانه‌تان، حوصله مریض‌داری نداریم. حسود یعنی چه؟ بی‌تربیت!

اسفند: امروز یک دوست خیلی خیلی قدیمی که حتی اسمش را هم یادتان نمی‌آید با شما تماس می‌گیرد، اظهار دلتنگی می‌کند و شما را به کافه‌ای جایی دعوت می‌کند. اگر حوصله این بازاریابی‌های شبکه‌ای را ندارید، دعوتش را قبول نکنید.



محمد اسدی

اصل حکایت
یکی از ملوک خراسان محمود سبکتگین را به خواب چنان دید که جمله وجود او ریخته بود و خاک شده مگر چشمان او که همچنان در چشم خانه همی گردید و نظر می‌کرد. سایر حکما از تأویل این فرومانند مگر درویشی که به جای آورد و گفت: «هنوز نگران است که ملکش با دگران است.»

خواب پنه دانه شتر
یکی از وکول (جمع وکیل) ملت محمود سبکتگین را به خواب چنان دید که جمله وجود او ریخته بود و خاک شده بود مگر گوش‌های او. درویش پس از دریافت حق تعبیر خواب گفت: «گوش با کیفیت است، که در انتظار خبر طرح شفافیت است.» وکیل گفت: «بنشینند تا بیاید.»

سج ندارد، پول دارد
کلی محمود سبکتگین را به خواب چنان دید که جمله وجود او ریخته بود مگر موهی‌های سر او که چون کمند در باد موج می‌زد. درویش که همان جا رختخوابش را پهن کرده بود و اضعاف احلام ملت را تعبیر می‌کرد، سر از پتو بیرون آورد و گفت: «موی محمود بلند است، که شامویی سرش از این تخم‌مرغی‌ها است.» درویش را گفتند: «این که سج ندارد!» گفت: «عوضش پول خوبی دارد.» درویش زده بود توی کار تبلیغات شامویی.

آسوده نخواست
یکی از ملوک (آخرین‌شان) خراسان، محمود سبکتگین را به خواب چنان دید که بیدار بود و جمله وجود او ریخته بود مگر پنجه دستانت که جناب بود. محمود را گفت: «آسوده بخواب که من بیدارم.»

محمود پنجه دستانتش را جنباند و یکی چک افسری بر صورت ملک بناوخت و گفت: «یه چرت زدیم بحرین رو شوهرش دادی رفت.» درویش در تأویل خواب گفت: «محمود نگران است که ملکش با عنتران است.»

محمود سنگینتگین
همان درویش محمود سبکتگین را به خواب چنان دید که جمله وجود او ریخته بود و خاک شده مگر درمی که در دست داشت. درهم را به درویش داد و گفت: «حاجی ناموساً این پول را بگیر و اینقدر این ور و اون ور آبروی ما را نبر.» درویش دیگر بی خیال محمود سبکتگین شد و در عوض ایستگاه محمود سنگینتگین را گرفت.



امین شفیعی

آن استاد بزرگ والامقام؛ آن طیار گام به گام؛ آن محو رخسار یار در خشت خام؛ آن جیم الجمال و کاف الکمال و ذوالصفا و المرام؛ مولانا صادق زیباکلام «وات د فزانه؟!» «بهنام‌بانی پُرش» و «هنر حمید هیراد» بود و در دانشگاه تهران استاد بود.

گویند چو پهلوی از کشور بگروخت، بانک مستانه سر داد که «today is Americans deport day» «گاه برون راندن آمریکا است» و جمله مریدان را ایول بود و دمست گرم؛ خاصه خواص یاران را که از این مکاشفت خوشناب به جوش بود و آوایشان به خروش که نخب یزدون ایواس ای؛ همین ماییم که آمریکا از ایران بزودیم.

پیوسته در حلقه ذکر لعن گفتی آمریکا و اسرائیل را و «أم الپریال» همی خواندشان و در غربام الپریال را «امپریال» گفتندی. پهلوی را نیز «ابن پریال» دانستی و هرگز از ملاعن خوش بی‌بهره نگذاشتی. گویند کرامت خاصش چنین بود که چون پای اعزامت حج به کفال‌بُتی را نداشت، از باب ریاضت به مارکت سر کوچه پیاده می‌رفت که ریاضتی بسیار بود و سگ نفس در مقابل ارادتش خوار.

شبی از لیلی مهتاب که حبیبش را همی طلبید، ندادند که خواب بود؛ پس طیبش را طلبید، شیفث همی بود؛ پس چاره در این یافت که به خواب مشاهدت اندر شود. چون خر و فغ مطایعت از دماغ متنافستش بیرون آمد خوابی بدید سخت که عبادت‌ام الپریالش در افتاده بود به غرب. چون از خواب پرید، یاران را گفت که تعبیر این را سفر به غرب باید و در حلقه مریدان و خاصان و افتادگان و مشروطان و کافررسه و لیسانوسیه به بلاد غرب اندر شد. چون غرب بدید حالش دگرگونی یافت که جذب عشقش به آن بلاد اندر انداخته بود و دین و دل به بروج المتبرج آن باخته. یاران را گفت مرا دگر هیچ مجال جدال‌ام الپریال نیست و لعنش را از اکنون حرام دانستم. جمله یاران به تعجب اندر که این چه صمیمت است شیخ، لعنی فرستام الپریال را گفت لا! گفتند انگلیس که میلیون میلیون ایرانی به احتکارت گندم بکشت! گفت احتکار را مقصر خودمان بودیم! گفتند اسرائیل که فلسطینیان می‌کشد و باید از صفحه گیتی بمحو! گفت به رسمیتش شناختم. گفتند آمریکا را لعنی فرست که اتنم بر سر ژانپئون ریخت. گفت هاراگیری کرده بودند شکست ۲۰۰۲ مقابل کره را و به گردن آمریکا انداختند. گفتند هوایم مسافریمان به موشک زد! گفت بنی آدم را چه افتخار است زدن هوایم مسافربری مگر؟ گفتند پس فرار پهلوی را نُفی حوالت ده. گفت پهلوی فرار نکرد که کشور را ترک گفت.

حالی مریدان مستاصل پرچم آمریکا و اسرائیل بر زمین نقش زدند و گفتند گام حقارت بر این نماد شقاوت بنه. پس شیخ را به درجرت کرامت که در آستین بود جانماز بر آسمان افکند و به ذکر یامریک و یانگلیس بر آن نشست و سپس به آفتاب بالانسی پرنس آف پرشیا وار به هوا جست بی آن که پای بر پرچمین بیاورد. و مریدان را از این کرامت تسمه تایم و تسمه پروانه و تسمه دینام و تسمه کولر جملگی پاره گشت و جامه یاتاقان دریدند و ریپ زنان به سرگشتگی به صحرا رسیدند.